

بررسی اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی سعدی

حسین صفری نژاد*

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

(تاریخ دریافت: ۸۹/۹/۲۰، تاریخ تصویب: ۸۹/۱۰/۱۴)

چکیده

گستره طنز به سبب آن که به زندگی و اجتماع نظر می‌افکند دارای محدودیت مشخصی نیست و هر آنچه را که در مرز این دو مقوله می‌گنجد در بر می‌گیرد. از این رو می‌تواند به انواع مختلفی اعم از تربیتی، اخلاقی، سیاسی و ... جلوه‌گری نماید. اما در این میان، عدالت و ریا همواره از موضوعات محوری آن است؛ خاصه وقتی منادیان عدالت، خیر و سعادت دنیا و آخرت، خود متعهد به معیارهای اخلاقی مناسب نباشند. بنابراین بسیاری از سخنوران طنزپرداز به عنوان روشنفکران عصر خویش به نقد اعمال این عاملان در آثار خود پرداخته‌اند. سعدی (۶۰۶ - ۶۹۱ هجری قمری) یکی از این بزرگان است که چون جامعه‌شناسی آگاه قرن‌ها پیش از مشروطه و دوره باروری نقد اجتماعی به طنز سیاسی توجه خاصی نشان می‌دهد و در بیشتر کلام خود به بررسی رفتارهای مردان عدالت، سیاست و دیانت می‌پردازد. در مقاله حاضر گلستان و بوستان سعدی را از این منظر مورد بازبینی قرار می‌دهیم.

واژه‌های کلیدی:

سعدی، اجتماع، نقد، سیاست، عدالت.

مقدمه

همه نظریه پردازان ادبی بر آنند که هرگونه آثار و کلامی در جامعه به واسطه عوامل و تأثیرات زمان ایجاد می‌شود و هیچ نویسنده، شاعر و هنرمند راستینی نیست که اثرش مهر و نشانه‌ی عصر او را بر خود نداشته باشد. در واقع می‌توان اجتماع را بستر مناسب و دقیقی برای ایجاد و خلق آثار مختلف دانست. از سویی دیگر این خود، عامل مهمی است تا بتوان از آثار ادبی یا تاریخی و ... هر دوره به اوضاع اجتماعی، فرهنگی حتی اقتصادی آن دوران پی برد. تاریخ سرزمین ایران از دوران نخستین سلسله‌های پادشاهی، تاریخ غارت و قتل‌های اقوام مختلفی بوده است. هم آنانی که به عنوان پادشاه هم میهنان خود را زیردستان و این خاک پرمهر را میراث بلامنازعه خود می‌دانستند و هم اقوام بیابانگرد وحشی و نیمه وحشی که کشتار مردمان بی‌گناه و سوزاندن کتابخانه‌های چند هزار جلدی را به بهانه‌های واهی و برتری جویی‌های حماقت آور، در دفتر سیاه افتخارات قومی خود ثبت می‌نمودند؛ همه و همه سرزمین ایران و فرهنگ غنی‌اش را ضعیف، فقیر و مردمان آن را به اقوامی عقب مانده تبدیل نمود. در چنین هنگامه‌یی که بی‌یقین انتقاد بزرگترین جرم محسوب می‌شود؛ گروهی که خود را مُصلحان جامعه و راهنمایان مردم می‌دانسته و به معرفت و روشن بینی واقعی رسیده بودند؛ چون امور را مطابق با واقعیتها نمی‌دیدند این امور برای آنان مضحک جلوه می‌نمود؛ بنابراین برای افشای ستم ستم‌پیشگان و نشان دادن چهره کریه شان طنز^۱ و شوخی را چاشنی کلام خود می‌کردند و زمین و زمان دنیای دروغین را به باد تمسخر می‌گرفتند. سعدی یکی از این بزرگان است که از یک سو به واسطه سیر آفاق و انفس و ژرف نگری در احوال اقوام و ملل مختلف در طی سفرها و از سوی دیگر به جهت تأثیر آموزه‌های دینی و اخلاقی همچون جامعه‌شناسی آگاه، به تحلیل اعمال مردان سیاست می‌پردازد و دردهای اجتماعی را به میدان نقد می‌کشانند.

عصر سعدی

تاریخ سرزمین ایران پُرست از داستانه‌های دلخراش سلاطین مستبد و فرمانروایان خودکامه‌یی که همه موازین انسانی را به خاطر مقاصد شوم نفسانی خویش زیر پا نهاده و هوسهای بیکرانۀ آنان برای کسب قدرت و ارضای آتش سوزان سلطنت جویی‌شان، سبب بسیاری از شوربختی‌های ساکنان آن گردیده است. با مطالعه پیشینه تاریخی این سرزمین می‌توان دریافت که حکومت‌های حاکمه در آن تا انقلاب اخیر عموماً حکومت استبدادی و مبتنی بر نظام «ارباب - رعیتی» بود. بدین معنی که شخصی به عنوان مالک‌الرقاب به وسیله اطرافیان و هواداران خویش که در بیشتر موارد همانند ولی نعمتشان یاری تحمل حقیقت شنوی و حقیقت جویی را نداشته‌اند؛ به اداره امور می‌پرداخت. رعب و وحشت که از ویژگی‌های مهم و بارز این گونه حکومتها بود، باعث می‌گردید که کس را مجال مخالفت و اعتراض با پادشاه نباشد. اوضاع اجتماعی عصر سعدی، رفتار عمال دیوان، احوال و افکار و روحیات و معتقدات مردم، رسوم جامعه و طرز تفکر طبقات مختلف در آن روزگار را در خلال حکایات و روایات متعدد می‌توان به خوبی دریافت. مثلاً در باب اول گلستان سعدی از روباهی سخن می‌رود: «که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن، افتان و خیزان. کسی گفتش: چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفت: [شنیدم] شتر را بُسخره می‌گیرند. گفتند: ای شیفته لایعقل شتر [را] با تو چه مناسبت و تو را با او چه مُشابهت؟ گفت: خاموش! که اگر حسودان به غرض گویند شترست [و گرفتار آیم] که را غم تخلیص من باشد [تا تفتیش حال من کند؟]»^۲ (یوسفی، ۱۳۷۴: ۷۱-۷۰)

در چنین اوضاع نابسامان اجتماعی که روشن بینان و آگاه اندیشان بیم جان دارند؛ تنها راه نجات در برابر این خودکامگان، سکوت و تن دادن به اوامر و خود رایی‌های آنان بود؛ درست به همین روشنی که در این حکایت می‌خوانیم: «وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت، اندیشه همی کردند و هر یک رأیی همی زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد. بزرجمهر را رأی ملک اختیار آمد. وزیران در خفیه پرسیدند که رأی ملک [را] چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه [انجام] کارها معلوم

نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا. پس موافقت رأی ملک اولی ترست تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از معانبت ایمن باشیم.

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفستن آنک ماه و پروین

(همان: ۸۰)

در چنین جامعه‌ای، از یک سو بازار تملق و ستایش در پذیرفتن اعمال و رفتار سلاطین در نزد نزدیکان او که مشتی اخاذ و چاپلوس بودند؛ افزایش می‌یافت تا آنجا که به خیالی پوچ، حضورش را معجزه‌ای الهی و وجودش را سایه خدا - ظل الله - و مایه آرامش جهانیان بر زمین می‌پنداشتند.

«این شاه نه آدمی فرشته است کایزد زکرامتش سرشته است
شاهیش به غایتی رسیده کنز خوی ددان ددی بریده ...
سگ با خرگوش صلح کرده آهو بیره شیر شیر خورده»

(نظامی، ۱۳۶۳: ۱۶۷)

و از سوی دیگر فضا را برای هرگونه نقد از اعمال دولتیان نامناسب نموده، دست تجاوز و تعدی آنان را بر خلق مظلوم و بی دفاع می‌گشاد و آنانکه در قیمتی کلامشان را به پای پادشاهان خوک صفت نثار نمی‌کردند؛ پیوسته با مرگ یا جلای وطن روبرو می‌گردیدند.

«عاقلان را در جهان جایی نماند جز که بر گهسارهای شامخات»

(مینوی - محقق، ۱۳۶۸: ۳۲۵)

تاریخ ایران شاهد راستینی است از سرنوشت مردان پاکی که به جهت فساد دربار به طرز ناجوانمردانه‌ای به قتل رسیده و یا به آوارگی تن داده‌اند. بزرگانی چون بزرگمهر، حسنک وزیر (مقتول ۴۲۵ هـ ق)، خواجه نظام الملک (۴۰۸ - مقتول ۴۸۵ هـ ق)، ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱ ق) و... در ادوار گذشته و ابوالقاسم فراهانی (۱۲۵۱-۱۱۹۳ هـ ق) و میرزا تقی خان امیرکبیر^۳ (۱۲۶۸ - ۱۲۲۲ هـ ق) و... در عصر امروز، که هر یک از آنان با تدبیر علمی و قدرت سیاسی خویش گامی ارزشمند و استوار در گسترش فرهنگ و حفظ استقلال این سرزمین برداشته‌اند؛ اما سرانجام قربانی استبداد حاکمان

زمان و توطئه چاپلوسان و متملقانی گردیده‌اند که تنها ادامه حیات خود را در گرو از دم تیغ گذراندن بی‌گناهان و پاکان می‌دیده‌اند.

طنز سیاسی

قلمرو طنز به سبب گستردگی مضامین آن، دارای محدودیت مشخصی نیست و چون به زندگی و اجتماع نظر می‌افکنند؛ هر آن چه را که در دایره این دو مقوله می‌گنجد؛ برای بیان خود بر می‌گزینند. از این رو می‌تواند به صورتهای گوناگون اعم از تربیتی، اخلاقی، سیاسی و... جلوه‌گری نماید. اما در این میان تزویر و ریا همیشه یکی از موضوعات محوری آن است؛ خاصه وقتی که ارکان جامعه، خود متعهد به معیارهای نامناسب رفتاری کاملاً متفاوتی باشند. از این رو در میان بسیاری از شاعران و نویسندگان گروهی که خود را به عنوان مصلحان جامعه و هدایتگران مردم می‌دانستند؛ به سبب تسلط حاکمان ستمگر بر سرزمین ایران و گماشتن امرای مزور و ظلم و ستم بر مردم و آزار اندیشمندان آزاده و رواج فسق و بی‌عدالتی در طی دوران سلسله‌های پادشاهی به خاطر روحیه حساس و اندیشه دقیقشان از این گونه اجحافات رنجیده و به انتقاد از این اوضاع نابسامان می‌پرداخته‌اند. گرچه نقد اعمال و رفتار عمال حکومت - طنز سیاسی^۴ - در گنجینه ادب طنزپردازی ایران تا پیش از عصر مشروطه به سبب استبداد پادشاهان و اختناق حاکم بر جامعه، نابخشودنی‌ترین گناه محسوب می‌شود؛ اما بسیاری از سخنگویان ادب گذشته فارسی - چه آزاده و چه مداح - در کلام خویش گاه در پوشش کنایه، استعاره، ایهام و گاه روشن، صریح و حتی با یادآوری اعمال گردنکشان پیشین و تذکر مکافات الهی و تکیه بر عجز انسان، توانسته‌اند صاحبان زر و زور را متنبّه و آنان را متوجه سرنوشت عبرت آمیز دیگران ساخته،^۵ از زوال پذیری قدرتهای فناپذیرشان سخن به میان آوردند.

« شنیدم که یکبار در حله‌ای سخن گفت با عابدی کله‌ای
 که من فر فرماندهی داشتم به سر بر کلاه مهی داشتم
 سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق گرفتم به بازوی دولت عراق
 طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم

بگن پنبه غفلت از گوشِ هوش که از مردگان پندت آید به گوش

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۶۲)

و یا

« بدین زور و زر دنیا چو بی عقلان مشو غره که این آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی
سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون برو تا هم کنون در گیل تن الب ارسلان بینی»
(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۲۳۱)

سعدی و طنز

سعدی با اینکه تحصیلات خود را در نظامیه بغداد، یعنی آموزشگاهی به سبک حوزه‌های علمیه امروزی با آموزش‌های دینی و مذهبی گذرانده بود، بر خلاف فقیهان و زاهدان متعصب و عبوس، روحی گشاده و طبعی ظریف داشت و از نظر اکثر پژوهشگران زندگی و آثار او لطیف و شوخ طبعانه به شمار آمده است. ذبیح الله صفا در این باره می‌گوید: «سعدی در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق، شاعری شوخ و بذله گو و شیرین بیانست و در سخن جد و هزل خود آنقدر لطایف بکار می‌برد که خواننده خواه و ناخواه مجذوب او می‌شود و دیگر او را رها نمی‌کند.» (صفا، ۱۳۶۷: ج ۱ / ۳ / ۶۱۰). بیان ریپکا (۱۹۶۸ - ۱۸۸۶ میلادی) ایران شناس چک درباره طنزپردازی سعدی می‌نویسد: «ما سعدی را یکی از محبوب ترین شعرای اخلاقی ادبیات فارسی و یکی از مشهورترین شعرای ایران، نه به صورت یک نفر مرتبی عبوس، بلکه به صورت شخصی بشاش، خوش مشرب با کورسویی از بذله گویی شیطننت آمیز، می‌دانیم.» (ریپکا، ۱۳۶۶: ۱۰۱). هانری ماسه (۱۸۸۶ - ۱۹۶۹ میلادی) ایران شناس فرانسوی معتقد است: «سعدی شخصی جدی بود و در عین حال از مطایبه خودداری نمی‌نمود» (ماسه، ۱۳۶۹: ۳۳۵) و در جایی دیگر او را با اراسم^۶ (۱۴۶۷ - ۱۵۳۶ میلادی) نویسنده هلندی مقایسه کرده و می‌نویسد: «گاهی سعدی به سبب نحوه زندگی و طنز شیرین خود به وی شباهت پیدا می‌کند.» (همانجا: ۳۴۵) باریبه دومنار^۷ مترجم فرانسوی بوستان نیز: «حضور ذهن طنز آمیز رابله^۸ (۱۴۹۴ - ۱۵۵۳ میلادی) نویسنده قرن شانزدهم فرانسه را در او می‌دید.» (همان: ۳۴۵)

غلامحسین یوسفی که ضمن تصحیح بوستان و گلستان سعدی، دربارهٔ ویژگیهای این دو کتاب نوشته، در مورد طنز در آثار سعدی بویژه گلستان می‌نویسد: «در گلستان همه سخن جد نیست. طنز و طیبت نیز در کتاب راه جسته و بر لطف سخن افزوده است. به علاوه سعدی هوشمند و رند نکته بین بسیار موضوعات دلنشین از این قبیل یافته و در خلال حکایات آورده است.» (یوسفی، ۱۳۷۴: ۴۲)

همچنین در بوستان گفته:

« در اوقات سعدی ننگجد ملال که دارد پس پرده چندین جمال»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۶۷)

در آثار سعدی انواع طنز از هزل و هجو دربارهٔ اشخاص گوناگون دیده می‌شود. سعدی هزل را «نمک کلام» می‌داند.^۹ (فروغی، ۱۳۷۹: ۱) بی‌سبب نیست که دو اثر جاویدان خود را گلستان و بوستان نام می‌گذارد که یاد آور نشاط و خنده و شور گل است؛ از هم این رو نثر و نظم در این دو اثر جاویدان در حالت نشاط و طرب به چشم می‌آید، می‌شکوفد و می‌خنداند و راه می‌برد. حقیقت این است که یکی از ویژگیهای بارز سبک سعدی، طنز اوست. ویژگی طنز سعدی از این منظر بخوبی برجسته و نمایان است؛ تا حدی که از این راه می‌توان اوضاع و احوال اجتماعی دوران سعدی و فرهنگ و روابط و مناسبات آن عصر را به روشنی دریافت. روزگار و زمانه‌ای با زاهدان سالوس صفت و روی در مخلوق، پارسایان ریائی، درویشان عوام فریب، حاکمان جبار، سلاطین ظالم، قاضیان رشوت خوار، عالمان بی‌عمل، مردمان مزور و مزدور و خلاصه آدمیانی که با ظاهر انسانی، به انسان و انسانیت ستم روا داشته و بر گردهٔ مردم عامی زحمتکش سوار می‌شدند و از دسترنج‌شان استفاده می‌کردند، اینها همه به وسیلهٔ طنز و هجو گزنده سعدی عریان و رسوا می‌شدند و در آئینه آثار او چهرهٔ کریه شان نمایان می‌شد. در غالب آثار سعدی، بویژه در گلستان و بوستان، شخصیتها یا عناصر داستانی به گونه‌ای انتخاب و پرورده می‌شوند که فضای اثر را برای خلق طنز مهیا می‌سازند، سعدی در اینگونه موارد بیشتر از عنصر تضاد کمک می‌گیرد و دو قشر متضاد از اقشار جامعه را مانند: پادشاه و رعیت، سلطان و درویش، عاقل و دیوانه، پیر و جوان، غنی و فقیر و ... مقابل هم قرار داده و از برخوردها و گفتگوهای شان زمینه‌ای مناسب برای پرورش و ایجاد طنز استفاده می‌نماید. برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

« همه کس را دندان به توشی کند گردد مگر قاضیان را که به شیرینی.»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۹۰)

و یا: « از بدان جز بدی نیاموزی نکند گوگ پوستین دوزی»

(همان: ۱۱۷)

و یا: « دوستان در زندان به کار آیند که بر سفره، همه دشمنان دوست نمایند.» (همان: ۷۱)

و یا: « ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگینند.» (همان: ۱۰۲)

و یا: « محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.» (همان: ۶۰)

مضامین طنز سیاسی در گلستان و بوستان سعدی

– شاهان و امرا

برخی از ساده اندیشان و نا آگاهان که با آثار سعدی آشنایی کاملی ندارند، گمان می‌کنند که او نیز همانند شاعران مدّاح جبین بر آستان شاهان و امیران جبار و ستمگر نهاده است. در اینکه شیخ فرمانروایان و صدور عصر خود را ستوده و آنان را مدح گفته تردیدی نیست، اما چیزی که از خلال این مدایح آشکار است، پای بندی شیخ به موازین عقیدتی است. این مسئله باعث می‌شد که او بی‌پروا و با شجاعت پادشاهان ظالم و ستمگر را انتقاد کند. پادشاهان باید در رعایت عدالت در کشور داری و توجه به خلق، همت خود را به کار گیرند زیرا با ظلم، در درجه نخست بر خود ستم می‌کنند:

«یکی از ملوک عجم حکایت کنند که دستِ تطاول به مالِ رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده [تا جایی که] خلق از مکاره ظلمش به جهان برفتند [و از گریب جورش راه غربت گرفتند]. چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.»

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گودر ایام سلامت به جوانمردی کوش بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری، در مجلس او، کتاب شاهنامه می‌خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: [هیچ توان دانست فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر وی مملکت مقرر شد؟ گفت: چنان که شنیدی] خلقی بر او بتعصب گرد آمدند [و تقویت کردند] و پادشاهی یافت. پس گفت: ای ملک، چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مر خلق را پریشان برای چه می‌کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟

همان به که لشکر به جان پروری که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت: موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید تا بر او رعیت گرد آید و [رحمت تا] در پناه دولتش ایمن نشیند [و تو را این هر دو نیست]

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید زگرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح، موافق طبع نیامد. روی از این سخن درهم کشید و به زندانش فرستاد. بسی برنیامد که بنی عمش به‌مناعت برخاستند و ملک از تصرف این به در رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کوروا دارد ستم برزیردست دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست»
(یوسفی، ۱۳۷۵: ۶۳ - ۶۴)

فرمانروایان جاه طلب و خودکامگان، همواره در صدد آنند که به اراضی دیگران دست تخطی دراز و آرزوهای وسعت طلبی خود را ارضا کنند. این تضاد عجیب در میان مردان صلح و صفا و خودکامگان طالب جاه توسط سعدی بسیار زیبا ترسیم شده است:
« ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدای بدل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر»

(همان: ۶۰)

زمانی که دست ظلم دراز گردد بر لبان مردم خنده نمی‌آید.

«ید ظلم جایی که گردد دراز نینسی لب مردم از خنده باز»

(یوسفی، ۱۳۷۴)

تاریخ ایران پر از داستانهای دلخراش سلاطین مستبد و فرمانروایان خودکامه‌یی است که همه موازین انسانی را برای خاطر مقاصد نفسانی خودشان زیر پا نهاده‌اند. هوس بیکرانۀ آنان برای کسب قدرت، سرچشمه و علت همه شور بختی‌های آدمیان بوده است. باب اول گلستان سعدی؛ در سیرت پادشاهان و نیز باب اول بوستان؛ در عدل و تدبیر رای سرشار است از حکایات شاهان ستمگر که جز نفرین خلق و بد نامی ابدی چیزی برای خود باقی نگذاشته‌اند.

« درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟ گفت: دعای خیرست تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبردست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار؟
به چه کار آیدت جهانداری؟ مردنت به که مردم آزاری؟

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۶۷)

همچنین در حکایتی در بوستان پادشاهی بیمار می‌شود و از پارسائی می‌خواهند تا در حق پادشاه دعا کند، جواب پارسا دارای طنزی تلخ و گزنده است:

« دعای منت کی شود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند؟
تونا کرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی؟
کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستم‌دیدگان در پیت؟»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۶۴)

و یا در حکایتی دیگر پارسائی به پادشاهی توصیه می‌کند که بهترین عبادت برای تو آن است که در خواب روی تا مردم را کمتر بیازاری.
« یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که از عبادت‌ها کدام فاضل ترست؟ گفت: تو را خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه ست خوابش برده به
وان که خوابش بهتر از بیداری است آن چنان بد زندگانی، مرده به»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۶۷)

سعدی معتقدست که در عرصه سیاست گام نهادن، بویژه خدمت امیران کردن، به اصطلاح شاعر در عمل پادشاهان بودن در عین حال که سودمندست بس خطرناک نیز است: «از تلّون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که [وقتی] به سلامتی برنجند و به دشنامی خلعت دهند و ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان.» (همان: ۶۹)

و یا: «بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کردن و بر آواز خوش کودکان که آن به خیالی مبدّل شود و این به خوابی متغیّر گردد.» (همان: ۱۷۱)

یا: «عمل پادشاه چون سفر دریاست خطرناک و سودمند؛ یا گنج‌برگیری یا در طلسم بمیری

یا زربه هر دو دست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندهش مرده بر کنار» (همان: ۷۲)

باب اول بوستان عمدتاً درباره نصیحت به پادشاهان و امیران و حاکمان پیرامون رعایت عدل و داد و حقوق رعیت و مردم است. وی سلطانی را می‌پسندد که روی اخلاص بر درگاه خداوند نهد، روز بندگان را خداوندگار باشد و شب خداوند را بنده حقگزار. روح عدالت خواهی سعدی در همان حکایت اول بوستان جلوه گر است، آنجا که کسری انوشیروان در هنگام نزع به فرزندش هرمز درباره روش مملکت‌پند و اندرز می‌دهد:

« شنیدم که در وقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان
 که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
 نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش جویی و بس
 نیاید به نزدیک دانا پسند شیان خفته و گرگ در گوسفند
 برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
 رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت، ای پسر، باشد از بیخ سخت
 فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دل‌تنگ بینی رعیت ز شاه
 رعیت نشاید به بیداد گشت که مر سلطنت را پنهاند و پشت
 مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۴۳-۴۲)

بدین ترتیب سعدی قدرت فرمانروایان را ناشی از تأیید افراد ملت می‌داند.

« خلد ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است، پرهیزگار
بداندیش تست آن و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق
ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست چه از فریبهی بیدش کند پوست
سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید»

(همان: ۴۳)

بنابراین روش حکومت پادشاهانی را می‌پسندد که همیشه به فکر زبردستان خود می‌باشند، مانند فرماندهی دادگر که همیشه لباسی ساده می‌پوشید و برای تبدیل آن، تصرف در خزانه را مجاز نمی‌شمرد:

« شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز ز دیبای چینی قبایی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آن می‌ستانم خراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
چو همچون زنان حله در تن کنم به مردی کجا دفع دشمن کنم؟
مرا هم ز صد گونه آرزو هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزاین پراز بهر لشکر بود نه از بهر آذین و زیور بود»

(همان: ۵۲)

پادشاه باید امنیت اقتصادی را برای بارزگان فراهم نماید، زیرا چون در کشوری امنیت نباشد دانشمندان نیز از آن جا مهاجرت خواهند کرد:

« شهنشه که بازرگانان را بخت در خیر بر شهر و لشکر بیست
کی آنجا دگر هوشمندان روند چو آوازه رسم بد بشنوند؟»

(همان: ۴۳)

سعدی حتی مسأله جلب جهانگرد را که یکی از عوامل مهم آن ایجاد امنیت است، بدین گونه مطرح می‌کند:

« بزرگان مسافر به جان پرورند که نام نکویی به عالم برند
تبه گردد آن مملکت عن قریب کز او خاطر آزرده آید غریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست که سیاح جلاب نام نکوست»

(همان: ۴۴)

لطف و رحمت پادشاه، شامل حال زندانیان نیز باید باشد:

« نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گنه در میان»

(همان: ۵۱)

هم‌چنین سپاهی و لشکری نیز باید از شاه خوشنود باشند تا بتوانند از مملکت و تاج و تخت شاه پاسداری و حمایت کنند:

« سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد حدود ولایت نگاه»

(همان: ۵۲)

سربازی که در غم نان خود یا فشار فاقه خانواده خویش باشد، نمی‌تواند با دشمن شجاعانه بجنگد. حکومت باید خزانه را ببخشد تا سپاهی نیز جان خود را ببخشند. ولی اگر سپاهی گرسنگی بکشد، ممکن است بر ضد دستگاه حاکم بشورد زیرا که:

« چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آمدش دست بردن به تیغ»

و «سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند به سر با او جوانمردی نتوان کرد.

زریده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زرندهی سر بنهد در عالم»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۶۸)

وی پادشاهان را از مداحی شاعران مجیزگوی بر حذر می‌دارد و می‌گوید:

« فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع

گشاده. احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.

الاتا نشوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد

که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد»

(همان: ۱۷۵)

از این رو وظیفه خود می‌داند که شاهان و امیران را به عدل و انصاف رهنمون شود:

« دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغ به دست است، فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه دانی بگویی»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۵۳)

– شحنة و محتسب و قاضی

در ادبیات کلاسیک ایران از شحنة و محتسب و قاضی و نقش آنان در قلمرو حکومت‌های بظاهر اسلامی، جهت اجرای احکام شرعی حکایات و روایات بسیاری نقل شده است، سعدی نیز همانند حافظ شیرازی و عبید زاکانی گهگاه از کارها و اعمال و ظلم و ستم ناحق و رشوه خواری‌ها و فسق پنهان و آشکار شان در جای جای آثار خود، سخن رانده است که به شواهدی اشاره می‌شود:

« شاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنة برای خونخواران و قاضی مصلحت جوئی
طراران. هرگز دو خصم به حق راضی پیش قاضی نروند.» (یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۸۹)
«و حکما گفته‌اند: چهار کس از چهار کس بجان به رنجند: حرامی از سلطان و دزد از
پاسبان، و فاسق از عمّاز و روسپی از محتسب.» (همان: ۷۰)
«همه کس را دندان به ترشی کند گردد مگر قاضیان را که به شیرینی.

قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر توده خربزه زار»

(همان: ۱۹۰)

وقتی در جامعه‌ای عدل و داد حکمفرما نباشد و قاضی و محتسب و شحنة رشوه خوار باشند، وضع طوری می‌شود که بقال از دزد شبرو نیز می‌دزدد. به طوری که دزد نیز از بیداد زمانه به فغان می‌آید:

« شنیدم که دزدی در آمد ز دشت به دروازه سیستان برگذشت
بدزدید بقال از او نیم دانگ بر آورد دزد سیه‌کار بانگ:
خدایا تو شبرو به آتش مسوز که ره می‌زند سیستانی به روز»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۱۶۱)

– زاهدان ریایی

سعدی با اینکه خود دارای عقاید مذهبی استواری بوده و در نظامیه دروس دینی آموخته و اطلاعات عمیقی از قرآن و تفسیر و احادیث داشته و واعظی پارسا بود، با این همه در جای جای آثار خود نقاب از چهره دروغین زاهدان ریائی و پارسایان روی در مخلوق و وعاظ السلاطین، برداشته و به روشنی نشان داده که این گروه دین به دنیا فروشان چگونه با آتش زهد ریایی‌شان خرمن دین و ایمان را می‌سوزانده‌اند. دین‌فروشان که بر اعمال خلاف دینی خود نام احکام شرعی نهاده و قواعد مُتَقَن آن را به سود خود و به اقتضای هوی و هوسهای دنیوی خویش مسخ و تعبیر و تفسیر می‌کردند.

باید دانست که انتقاد و هجو زاهدان ریایی در ادبیات فارسی فقط در آثار سعدی خلاصه نمی‌شود و پیش از او شاعرانی مانند: ناصر خسرو، خیام، سنایی و خاقانی، مولوی ... و بعد از او حافظ و عبید و خواجه، قآنی و ... از این قشر متظاهر و ریاکار در آثارشان سخن رانده‌اند. اما چون بحث ما به طور اخص در نظر و دیدگاه سعدی درباره آنان است، از میان شواهد فراوان در آثار او به مواردی اشاره خواهیم داشت:

«عابدی را پادشاهی طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم [تا ضعیف شوم]، مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت شود. آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۹۳)

عابد ریا کار به جای اینکه زهد خود را با خلوص نیت به خالق خود ثابت کند، با وانمود کردن ضعف و لاغری، که به فکر سخیف خود، نشانه‌ای از زاهدی می‌پنداشت، با خوردن دارویی کشنده قصد آن داشت که به بنده دیگری یعنی پادشاه، زهد ریایی‌اش را نشان دهد، اما جالب اینجاست که قبل از آنکه به هدف‌اش برسد، در اثر خوردن دارو می‌میرد و داستان مرگ مسخره‌اش به صورت سوژه طنزی در می‌آید و نیز در حکایتی دیگر قریب به همین مضمون در باب دوم گلستان:

« زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند پیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است
چون به مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت صاحب فراست. گفت: ای پدر، باری به دعوت سلطان طعام نخوردی؟ گفت: چیزی نخوردم که بکار آید، گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیب‌ها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن، ای مغرور، روز در ماندگی به سیم دغل؟»

(همان: ۸۹ - ۸۸)

سعدی در این حکایت از زبان پسر و با بازی با دو کلمه « غذا » و « قضا » طنزی زیبا آفریده که هدف آن افشای سالوسی زاهد ریاکار بوده است، چرا که خواندن نماز برای تقرب به درگاه حضرت حق است نه نزدیکی به پادشاه. به قول سعدی در بوستان:

« کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
اگر جز به حق می‌رود جاده‌ات در آتش فشاند سجاده‌ات

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۱۴۳)

و نیز در حکایت پنجم باب دوم گلستان: « تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند ... تا اینکه « دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌روم و خود به غارت می‌رفت.

پارسا بین که خرقة در بر کرد جامه کعبه را جل خر کرد»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۸۸)

سعدی در این حکایت، با نشان دادن ماهیت عنصری متظاهر به عنوان پارسا و الگوی تشبیه به حیوانات استفاده کرده و چهره پارسایان دروغین را به نمایش می‌گذارد. همچنین در حکایت شماره پانزدهم باب دوم گلستان: « یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که موجب درجات این چیست و

سبب درکات آن؟ ... ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و این به تقرب پادشاهان در دوزخ.

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع؟ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار»

(همان: ۹۲)

در این حکایت، سعدی به طنز با یک تیر دونشان می‌زند، هم به پادشاهان هشدار می‌دهد که اگر با ارادت باشند و دین پرور و درویش دوست، جایشان در بهشت است و هم پارسایان طماع را آگاه می‌سازد که جاه طلبی و قرب پادشاه نه به جهت هدایت او به راه راست، بلکه طلب حرص و آز در آخرت، مأوایی جز دوزخ نخواهد داشت.

حرام خواری، شکم پرستی، زنجاری، گواهی به دروغ دادن، قتل نفس و صفات مذمومی از این قبیل که در همه ادیان زشت شمرده شده است، اگر در طبقه روحانی که پرچمداران امر به معروف و نهی از منکرند گمان برده شود، اعجاب و نفرت اهل معرفت را بر می‌انگیزد. سعدی در حکایت شماره بیست و یکم باب دوم گلستان نمونه ای از این گونه زاهدان را نشان می‌دهد:

«عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی.
صاحب‌دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار از این فاضل‌تر بودی.

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن که پری از طعام تا بینی»

(همان: ۹۵)

نظیر چنین حکایتی در حکایت شماره ۳۲ آمده که:

«یکی از متعبدان شام چند سال در بیشه ای زندگانی کردی و برگ درختان خوردی ...»

بعد از آن که پادشاه وقت، سراغش می‌رود، از او می‌خواهد تا به شهر بیاید اما با امتناع زاهد روبرو می‌شود، در نهایت با اصرار وزیر زاهد راضی می‌شود. در شهر جایی خوش، غذایی لذیذ و غلام و کنیزی زیبا و تمیز به او داده و زاهد به آنها مشغول می‌گردد.
پادشاه بعد از مدتی به ملاقات زاهد می‌رود و می‌بیند که:

«از هیأت نخستین بگردیده و سرخ و سپید و فربه شده ... و بر بالش دیبا تکیه زده و غلامی پری پیکر با مروحه طاووسی بالای سرش ایستاده . ملک بر سلامت حالش شادمانی کرد...»

سپس گفت: «من این دو طایفه دوست می‌دارم، یکی علما و دیگر زهاد»
وزیر جهان‌دیده او دانایی فیلسوف بود و با طنزی شیوا شرط دوستی با این دو طبقه را چنین بیان می‌کند که: «ای پادشاه، شرط دوستی آن است که با هر دو طایفه احسان کنی: علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند»
(همانجا: ۱۰۲ - ۱۰۱)

سعدی در حکایت دیگر در حق این گونه زاهدان گوید:

«زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او کسی بدست آر»

چرا که: «آن که زاهد است نمی‌ستاند و آن که می‌ستاند زاهد نیست» (همان: ۱۰۲)
همچنین در حکایتی دیگر دربارهٔ واعظان بیهوده‌گو می‌گوید: «فقیهی پدر را گفت: هیچ از سخنان متکلمان در من اثر نمی‌کند. سبب آن که نمی‌بینم از ایشان کرداری موافق گفتار.»

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند.
عالم که کامرانی و تن پروری کند و خویشتن گم ات، که را رهبری کند؟
زیرا که:

باطل است آنچه مدعی گوید: خفته را خفته کی کند بیدار؟

(همان: ۱۰۴ - ۱۰۳)

و یا: «دو کس دشمن ملک و دینند: پادشاه بی‌حلم و زاهد بی‌علم» (همانجا: ۱۷۳)
و نیز «زاهد بی‌علم، خانه بی‌در است» (همان: ۱۸۳)
و در جای دیگر از زاهدانی که به وسیلهٔ دستار و ریش احساس خودپسندی می‌کنند بدین گونه یاد می‌کند:

«کس از سر بزرگی نباشد به چیز کدو سر بزرگ است و بی‌مغز نیز»

میفرزاد گردن به دستار و ریش که دستار پنبه ست و سببت حشیش»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۱۲۰)

سعدی کمر بستن به خدمت پادشاه را بتر از گناه کردن در لباس عبا می‌داند:
زیرا که: «معصیت از هر که در وجود آید ناپسندیده است و از علما ناخوب تر که
علم، سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند شرمساری بیشتر
برد.

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان به نایبائی از راه افتاد وین دو چشمش بود و در چاه افتاد»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۸۱)

و نیز:

«به نزدیک من، شبر و راهزن به از فاسقِ پارسا پیرهن»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۱۴۳)

هر کس که دم از عالم روحانیت زند، چون به مسائل دنیا پردازد، هم‌چون مگس
پایش در عسل می‌ماند:

«هر که هست از فقیر و پیر و مرید و ز زبان آوران پاک نفس
چون به دنیای دون فرود آید به عسل در بماند پای مگس»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۰۱)

زاهدان ریایی در میان مردمان نیز منفورند:

«زاهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی زما، تُرُش منشین که توهم در میان ما تلخی»

(همان: ۱۴۰)

سعدی در جای دیگر این‌گونه چهره حقیقی زاهدان ریایی را ترسیم می‌کند.

«که زنه از این کژ دمان خموش پلنگان درنده صوف پوش
که چون گربه زانوبه دل بر نهند و گر صیدی افتد چو سگ در جهند
سوی مسجد آورده دگان شید که در خانه کمتر توان یافت صید

ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم اینان کنند
 زهی جو فروشان گندم نمای جهانگرد شبکوک خرمن گدای
 مبین در عبادت که پیرند و سست که در رقص و حالت جوانند و چست
 چرا کرد باید نماز از نشست چو در رقص بر می‌توانند چست؟
 عصای کلیمند بسیار خوار بظاهر چنین زرذروی و نزار
 نه پرهیزگار و نه دانشورند همین بس که دنیا به دین می‌خرند
 عبائی بلیلا نه در تن کنند به دخل حبش جامه زن کنند
 شکم تا سر آکنده از لقمه تنگ چو زنبیل در یوزه، هفتاد رنگ
 ز سنت نینی در ایشان اثر مگر خواب پیشین و نان سحر
 نخواهم در این وصف از این بیش گفت که شنت بود سیرت خویش گفت»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۱۲۶)

سعدی در انتقاد از زاهدان ریایی، از حاجیان بی‌معرفت نیز غافل نمی‌ماند، و در حکایت دوازدهم باب هفتم گلستان طی داستانی سفر آنان را به مکه شرح داده و با استفاده از اصطلاحات شطرنج و تشبیه به حیوانات به استهزا و نکوهش آنان می‌پردازد: «سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده بود. انصاف در سر و روی هم افتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل خویش می‌گفت: یا لَعَجِب، پیاده عاچ چون عرصه شطرنج بسر می‌برد فرزین می‌شود یعنی به از آنان می‌شود که بود و پیادگان حاج بادیه بسر بردند و بتر شدند.

از من بگوی حاجی مردم گزای کو پوستین خلق به آزار می‌درد
 حاجی تو نیستی شترست از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد»

(یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۵۹)

– صوفیان و درویشان

از مطالعه بوستان و بعضی حکایات گلستان می‌توان می‌فهمید که سعدی عقیده به تصوف داشته و مشرب عرفان را پسندیده و استادانی که در معارف و عرفان نام برده از بزرگان صوفیه می‌باشند مانند: شیخ شهاب الدین سهروردی (فوت ۶۲۳ قمری)، بایزید

بسطامی (فوت ۶۲ - ۲۶۱ هجری قمری)، عبدالقادر گیلانی (۵۶۱ - ۴۷۱ هجری قمری)، شیخ کرخی (فوت ۲۰۶ - ۲۰۰ هجری قمری)، لیکن در حقیقت سعدی را نمی‌توان یک صوفی مطلق یا مقید دانست. سعدی در گلستان درباره حقیقت تصوف و صوفی حقیقی می‌گوید:

«طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگر چه در قباست، اما هرزه گردی بی‌نماز، هوا پرست، هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رندست اگر چه در عباسست.»

ای درونست برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری»

(همان، ۱۰۷)

و در جای دیگر درباره اخلاق حقیقی و واقعی عارفان می‌گوید:

«ظاهر حال عارفان دلچ است این قدر بس، چو روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس پارسایی، نه ترک جامه و بس
در فراگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود؟»

(همان: ۸۸)

و در انتقاد از ایشان گوید:

«یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت: از این پیش،
طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع و این زمان قومی بصورت
جمعند و به دل پراکنده». (همان: ۹۷ - ۹۶)

و نیز در باب هفتم در داستان جدال سعدی با مدعی... در جواب درویش که به
حدیث الفخر فخری استناد می‌کند، می‌گوید: «خاموش که اشارت خواجه علیه السلام،
به فقر طایفه‌ای است که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا، نه اینان که خرقة ابرار
پوشند و لقمه ادرار فروشند.»

ای طبلِ بلندِ بانگ در باطن هیچ بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
روی طمع از خلق بیبچ، از مردی تسبیح هزار دانه بردست میبچ»

(همان: ۱۶۳)

و نیز در حکایتی در باب سوم:

«موسی، علیه السلام، درویشی را دید از برهنگی به ریگ در شده، دعا کرد تا خدای، عزوجل، مر او را نعمتی داد. پس از چند روز دیدش گرفتار و خلقی بر او گرد آمده. گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته، قصاصش همی کنند.» (همان: ۱۱۴)

سعدی عزلت و کناره گیری از اجتماع را مردود شناخته و معاشرت را برای تهذیب عقول امری ضروری دانسته و عبادت مطلق و تعصبات خشک را که بهانه دوری از خلق و معاشرت با اغیار است مذموم و دور از فهم می‌داند و می‌گوید:

«طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلوق نیست»

(یوسفی، ۱۳۷۴: ۵۵)

سعدی از میان فرق صوفیه نفرت خود را بیشتر نسبت به قلندران ابراز می‌کند:

«پسر کو میان قلندر نشست درگوز خیرش فروشوی دست»

(همان، ۱۶۵)

و در جای دیگر درباره آنان می‌گوید: «عابدان نیم سیر خورند... اما قلندران چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره، روزی کس» (یوسفی، ۱۳۷۵: ۱۷۸)
در مقابل این‌ها، سعدی از صوفیان پاکباز نیز سخن می‌گوید، مثلاً: «یکی از پادشاهان پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی، هر وقت که خدای را فراموش می‌کنم.» (همان: ۹۲)
اما با این همه سعدی مقام عالم را در برابر درویش نماها و برتری مدرسه را از خانقاه چنین تصویر می‌کند:

«صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟

گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را»

(همان: ۱۰۴)

نتیجه

حشر و نشر سعدی با انواع اشخاص و تأمل در رفتار و خُلقیات آنان سبب شده که وی چون جامعه‌شناسی منتقد و دقیق در کلام خود، تصویری انتقادی و طنزآمیز مطابق با معیارهای طنز عصر امروز از رفتارهای آنان ارائه نماید. به عقیده شیخ اجل در دست یابی به جامعه صالح، آرمانی و پویا بویژه اعمال پادشاهان و تأثیر صاحب منصبان دین و دنیا در رأس هرم حکومتی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارست. بدین سبب کلام خود را جایگاه مناسبی برای بیان اعتقادات انتقادی خویش قرار می‌دهد؛ چنان‌که اگرچه عصر مشروطه را دوره ظهور طنز و انتقاد سیاسی نسبت به دولتمردان می‌دانند؛ اما به یقین سعدی را می‌توان یکی از بنیان‌گذاران این نوع شیوه سخنوری در قرن هفتم به شمار آورد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- Satire
- ۲- سعدی، گلستان، ۱۳۷۴: ۷۱-۷۰. همچنین انوری، دیوان، ۱۳۶۴: ج۲/ ۷۰۱ و مولوی، مثنوی، ۱۳۷۵: ج ۵/ ۱۶۳
- ۳- برای خواندن سرنوشت بزرگمهر ر.ک. فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۸: ج۸/ صص ۸۰۶-۱۷۹۹ همچنین، بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، ۱۳۷۵: ج ۴۷۲/۲. سرگذشت حسنک وزیر ر.ک. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، ۱۳۷۵: ج ۱۷۳/۱. سرگذشت خواجه نظام الملک ر.ک. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۶۷: ج ۲/ صص ۸-۹۰۴. سرگذشت ناصر خسرو قبادیانی ر.ک. ناصر خسرو، دیوان، ۱۳۷۵: صص ۹-۳۷. سرگذشت ابوالقاسم فراهانی ر.ک. افشار، ایرج، یادداشت‌های قزوینی، ۱۳۶۳: صص ۸-۲۷۸. سرگذشت امیرکبیر ر.ک. احمد صدر حاج سیدجوادی، دایره‌المعارف تشیع، ۱۳۶۸: ج۲/ ۵۲۰.
- ۴- Political satire's
- ۵- برای اطلاع بیشتر از این شیوه طنزپردازی و نمونه‌های آن ر.ک. بهزادی اندوهجردی، حسین، طنز و طنزپردازی در ایران، ۱۳۷۸: صص ۹۶-۷۲
- 6- Erasme
- 7- Barbier Demeynard
- 8- Rablais
- ۹- الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام: شوخی در سخن مانند نمک در غذاست.

فهرست منابع

۱. افشار، ایرج، ۱۳۶۳، یادداشت‌های قزوینی، تهران، چاپ ایرج افشار.
۲. بهزادی اندوهجردی، حسین، ۱۳۷۸، طنز و طنزپردازی در ایران، (طنز و تاریخ)، تهران، صدوق.
۳. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۵، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خطیب رهبر، تهران، مهتاب.
۴. ریپکا، یان، ۱۳۶۶، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، نشر گستره.
۵. رستگار فسایی، منصور، ۱۳۵۴، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی (مقالات کنگره سعدی و حافظ)، چاپ اول، شیراز، انتشارات دانشگاه.
۶. سعدی شیرازی، مصلح الدین، ۱۳۷۵، بوستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
۷. _____، ۱۳۷۹، کلیات سعدی، به کوشش محمدعلی فروغی، تهران، نشر محمد.
۸. _____، ۱۳۷۵، گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
۹. _____، ۱۳۷۴، بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
۱۰. شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۷۲، تازیانه‌های سلوک (گزیده سنایی)، تهران، آگاه.
۱۱. صدر حاج سیدجوادی، احمد و ...، ۱۳۶۸، دایرةالمعارف تشیع، تهران، سازمان دایره‌المعارف تشیع.
۱۲. صفا، ذبیح الله، ۱۳۶۷، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، انتشارات فردوس.
۱۳. فردوسی، ۱۳۷۸، شاهنامه، ابوالقاسم، تهران، ققنوس.
۱۴. ماسه، هانری، ۱۳۶۹، تحقیق درباره سعدی، ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم.
۱۵. مولوی، ۱۳۷۵، مثنوی مولوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، توس.
۱۶. ناصر خسرو، ۱۳۶۸، دیوان، به اهتمام مینوی - محقق، تهران، [ابی نا].
۱۷. _____، ۱۳۷۵، دیوان، با مقدمه سیدحسن تقی‌زاده، تهران، نگاه.
۱۸. نفیسی، سعید، ۱۳۷۶، دیوان انوری، تهران، انتشارات نگاه.
۱۹. نظامی گنجوی، ۱۳۶۳، لیلی و مجنون، تهران، چاپ وحید دستگردی.